

مَنْ زَبَانَ پَارَسِي وَ زَبَانَ تُو مِيآشَم!  
 به مَنْ بِيوَنَدِيد به زَبَانَ پَارَسِي خُوَد بَازْگَرْدِيد تَا مَنْ وَ تُو نِيْز مَآ شَوِيْم وَ مَآ بَاهَم  
 پَرچَم فرشته آزاديها رَا بِيَاْفَرَاْزِيْم!  
 زَبَانَ پَارَسِي زُوْر، سَتَم وَ تَبْعِيْض رَا نَمِيْذِيْرَد وَلِي آز آدِهْگِي، بَرَاْبَرِي، رِهَائِي،  
 سَاسَانْگِي وَ سَامَانْگِي مِيَاْفَرِيْنَد

بگوئيد که هر يك، يك فریدون بشويد و همیشه يك فریدون بياشيد!  
 فریدون بدینسان (یعنی) عليه زور، عليه ستم و عليه استكبار، عليه خفقان و عليه استبداد ميباشند!

\* فریدون (فري دُون) Freedom (فريدان و فریدون) فریدون، فریدونی نگاه فعل: (فري داند) فریداند، فریداندن، فریداندنی، فریدانده، میفریدانده: فریدون (نام) فریدونی (ص)، فریدونی بدینسان آزادی، آراستگی، سامانگی ←  
 2018-11-07 Freedom

2018-10-18

همه حق و حقوق دستور زبان فارسی نوین محفوظ و در اختیار نویسنده محمدرضا مهدی نیا میباشد. در گونه نیاز همه حق و حقوق دستور زبان فارسی نوین بر مريم مهدی نیا خواهد بود. 4-2365-639-91-978 شابک = ISBN

## گفتار نخست دستوری از دستور زبان پارسی نوین

ایا ما فارسی زبانان پیبردگی (فهم) از زبان پارسی را از دست دادیم؟

ما بایستی بدانیم که هر چه بیشتر واژ (لغت) عربی را بگوئیم و بنویسیم خود را بیشتر در استبداد و خفقان میگزینانیم!

واژها در نوشتارها را بدانیم آنها که به رنگ آجری میباشند بدینسان حرف (ي) میآستند اگر رنگ سرخ میباشند بدینسان افزون، زیادی، ناپسند، غلط یا عربی میبوند و بیهوده میبوند. چنانچه واژه های عربی را در واژگان خود میبهرمندانیم واژه ها پرثو غلط را میپرتوانند!

پیبرد: پیبرد، پیبردن، پیبرده، پیبردد، پیبردگی بدینسان فهم، فهمیدن، فهمیم ≠ دانستن، دریافت، دریافتن بدینسان = درک کردن (ادراک) ≠ ستاندن،، (فهم، فهمیدن، فهمیم، غلط، درک، ادراک، زیادی، صحبت، فکر، لغت، یعنی، معنی، معنا)

نادرستان و آنان که زبان پارسی را نمیدانند همچنان واژ وطن (عربی) را بر واژ میهن (فارسی) ارج مینهند و برتر میشمارند بدینسان ترجیح میدهند. برتری بدینسان (ترجیح)، ولی (فارسی) بدینسان اما (عربی) (آما)،

در گفتن و نوشتن از فعلهای گرد و داد دوری جویند باید بیاموزید که چگونه سخن بگویند و چگونه سخن را بنویسید!

چندی از دانسانها (معناها) در زیر را بشناسیم!

واژ بدینسان لغت (واژه‌ها = لغتها)، واژگان بدینسان جمله (واژگانه‌ها = جمله‌ها)، واژه بدینسان قطعه (واژه‌ها = قطعه‌ها) (program)ها،

نگاه بر فعل: واژاند، واژاندن، واژاندنی، واژانده، میواژانده: بدینسان واژ ساختن یا نوشتن، واژ بدینسان لغت (لغت)!

فعل: واژگاند، واژگانند، واژگانندی، واژگانده، میواژگانده: بدینسان واژگان ساختن یا نوشتن، واژگان بدینسان جمله (جمله)!

فعل: واژ هاند، واژ هاندن، واژ هاندنی، واژ هانده، میواژ هانده: بدینسان (program) ساختن، نوشتن، واژه بدینسان قطعه (قطعه)!

\* آین (فا) بدینسان قانون (ع)، شیوه (فا) بدینسان قاعده (ع)، آین (فا) بدینسان رسم (ع)، روش (فا) بدینسان طریق، نمایز (فا) بدینسان مثال (ع)،

### مردم ایران: زبان پارسی را با شیوه پارسی بیاموزید تا خود را از ستم و استبداد برهانید!

شما خواننده‌گان گرامی برای آنکه بر شما آسان بشود نوشتارها را بخوانید در نخست میباید کمی یا چندی (مقداری) از دستور زبان را بدانید تا آنکه با چگونگی (طرز) نوشتن آشنا شوید و چگونگیها را دریابید.

1- حرفهای الفبای کنونی (رایج) 32 + ۳ = ۳۵ حرف که 37 تا میبوند در زیر مینگریم. چنانچه در نوشتارها میبینیم و میخوانیم! آ ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی + ۳ = ۳۵  
\*\*\*\*\*

2- حرفهای الفبای فارسی نوین را بشناسیم که در چهره چهل (40) حرف میباشند. در زیر مینگریم!

حرفهای الفبای در فارسی نوین 40 حرف میبوند که در زیر مینگریم. نواسانها ( ِ ِ ) نیز در رج حرفها شمرده میشوند.

آ، ا، (ا، ا، ا)، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و  
و ه ی ی ی. (ا، ا، ا) برابر ( ِ ِ ) میبوند.

مردم آگاه باشید فریفته نشوید نواسانها را در واژه‌ها ناسازگار بنویسید!

\* چنانچه روزگاری کسی نواسانها را به چهره الفبای بچهراند (بدینسان نقاشی بکند، در آورد) زبان پارسی بهتر، زیباتر و دریاقتنی خواهد شد. همچنین شیوه حرفهای آوای بر آنها فراهم خواهند شد.

حرفهای دارای آهنگ یا نوا ، نه(9) تا میبوند و سی یک(31) تا از حرفها ناناو (بدون نوا) بدینسان دارای نوا نمیبوند.

حرفهای آهنگی یا نوآدارها مانند: آ - ا - ا - ا - ا - و - و - ه - ی - ی - میباشند!

در شیوه پارسی همزه (ء )، تشدید (ّ )، تنوین ( َ ) نمیستند(No exist). زیرا بر پایه حرفهای نوآدار در هر واژ سبب میشوند که " همزه، تشدید، تنوین " گویش نشوند و هم نوشتار نیز نمیشوند و در زبان پارسی نوین بر آنها نیاز نمیباشند. چنانچه در یک واژ از یک حرف، دو(2) چهره نیاز بشوند دو(2) چهره از یک حرف را مینویسیم.

چهره چندی از حرفهای نوآدارها همچون ( و - و - ه - ی - ی ) را بگونه زیر بخوانیم، ببینیم و بشناسیم!

1- " و " حرف و (u) در واژه‌های (لغتهای) (لغت) مانند؛ او (او)، برو (برو)، دوش (دوش)، سوزان (سوزان)، فروش (فروش)، گویا (گویا)، گویش (گویش)، نوشیدن (نوشیدن)، نمونه (نمونه) ... گویش بدینسان تلفظ نوشتن با کامپیوتر: حرف و + (shift+w) " و " میشود.

2- حرف " و " دارای همزه نمیبود تنها (فتظ) چهره (شکل) آن و (w) میاستد که شناسای و شناخته بشود. نوشتن با کامپیوتر: (shift+v) و میشود. نمازها را در زیر بنگرید.

نمونه واژه‌های چون: برو (برو)، جلو (جلو)، چون (چون)، همچون (همچون)، خواب (خواب)، خواندن (خواندن)، خوراک (خوراک)، خورجین (خورجین)، ... هنگام گویش حرف ( و ) لبها گرد جلوه گرفته بشود.

3- حرف " ی " حرف بینوا میبود چنانچه بگوئیم نوآدار یا آوی در آن نمیباشد! حرف " ی " برآبر حرف " ای " ولی در یک واژ "ی" بسیار کوتاه گویش میشود.

3.1 حرف " ی " تنها و همیشه پساز حرف " ی " جایگزین میشود و نشانه بر آن میبود که حرف پسینش ی میباشد. نمونه: یی، آین، آیننامه، آوی، رویایی، ...

4- حرف ای (ی) حرف نوآدار " ی " کشیده گویش میشود. واژه‌های چون: ایران، ایوان، آری (بله)، ایسار، ایمان، این، آزین، بیکران، سادی، سوری، سیمآ، سیمین، سینما، سیگار ... ،، (ساده) ← سادی بدینسان عادی

5- حرف ي (ye) حرف نوآدار ي کشيده، أستوار و میانه گویش میشود. واژه‌های چون: آيا، آينده، ايوان، يك، يکان، يل، يابو، ياسين، گویا، گویش، یاوه، یزد، یکه، یمن، پوله... ي را چون ye بخوانید. ايوان ≠ ايوان

6- حرفهای زیر را حرفهای آوای (آوآدار) مینامیم. حرفهای (ا، ا، ا، ا) برابر (ا، ا، ا، ا) را بنام نواسانها مینامیم. (يك نواسان، چند نواسانها)، حرفهای آوای سبب میشوند كه يك واژ با آواز و آهنگ گویش بشود. چنانچه يك واژ داراي حرف آوا نباشد آن واژ گویش نمیشود.

حرفهای آوای: آ - (ا، ا، ا، ا) - و - ه - ی - ي (ا، ا، ا، ا)

7- ی: حرف " ی " همیشه در پس " ي " میجایگزیند. همیشه حرف " ي " پس از " ی " میجایگزیند. مانند: ی، ي، ي، ي

ما چنانچه اکنون دانستیم كه در برخی واژه‌ها چنانچه " ی ، ي ، ی " نوشته میشوند بیدرنگ میدریابیم كه " ی " میباشد یا " ي " میباشد. بیشتر درباره " ی ، ي ، ی " واژه‌ها خواند.

خوب: تا آنجا چندی از شیوه‌ها را شناختیم چنانچه میباید بدانید ما در نوشتن با شیوه‌های بالا مینویسیم و شما خواننده گرامی با شیوه‌های بالا نوشتارها را خواهید خواند!

بیاموزید:

فعل: روشاند، روشاندن، روشاندنی، روشانده، میروشاند، روش بدینسان طریق، طریقه، طروق، طور، ...  
فعل آيناند، آيناندن، آيناندنی بدینسان قانون گذاری کردن، آين بدینسان قانون ≠ فعل آيناند، آيناندن  
فعل آيناند، آيناندن، آيناندنی، آينانده، میآينانده بدینسان رسم کردن، رسم کردن، رسوم و آين بدینسان رسم، رسم، ...

نشان " ≠ " بدینسان برابر نبوده یا هم دانسان (هم معنأ) نبوده، دگرگون بودن همچنين عليه بدینسان (ضد) میشوند.

بهرمندی ≠ نهرمندی

بهرمندی بدینسان **استفاده**، **قابل استفاده**(قابل استفاده) ≠ نهرمندی بدینسان **ممنوع** و **غیر قابل استفاده**(ممنوع، غیر قابل استفاده)

بهرمندان، بهرماندن، بهرماندنی، بهرمانده، میبهرمانده: بهرمندی، بهرمندگری بهر مند، بهرمانده... ≠ نهرماند، نهرماندن، نهرماندنی، نهرمانده، مینهرمانده: نهرمندی بدینسان(استفاده نکردن)

نهرماندن، نهرماندنی بدینسان **عَدَقَن** کردن و **مَمْنُوع** کردن(عَدَقَن کردن و مَمْنُوع کردن)

\* بهرماند، بهرماندن، بهرماندنی، بهرمانده، میبهرمانده: شیوه (1- اند) فعل بدینسان(یعنی) که انجام بهرمندی را میپیرتواند(استفاده کردن)، بهرمندیگری ← بهرمندیزا بدینسان **سوء استفاده**، (**سوء استفاده کردن**)

بهرمند(ا)، بهرمندگی(ا)، بهرمندانگری(ا)، بهرمندگری(ا)، بهرمندیگری(ا)، بهرمندمندی(ا)، بهرمندزی(ا)، بهرمندیزی(ا)، بهرمندوری(ا)، بهرمندوندی(ا)، بهرمنده(نام)، بهرمندمند(نام)، بهرمندان(نام)، بهرمنداند(ص)، بهرمندنده(ص)، بهرمندونده(ص)، بهرمندمند(ص)، بهرمندز(ص)، بهرمندیزا(ص)، بهرمندور(ص)، بهرمندوند(ص)، بهرمندی(ص)، بهرمندگر(ص)، بهرمندیگر(ص)، بهرمندانه(ق)، بهرمندگرانه(ق).

\* بهرمنداند(آنچه شایستگی بهرمندی در او میبود)، بهرمندنده(آنکه میبهرماند)، بهرمندونده(آنچه با آنکه بهرمندمند میشود)، بهرمندمند(آرزومند)، بهرمندز(بهرمندیزا(بروزنده، همگیر)، بهرمندور(انگیزه، سبب)، بهرمندوند(راویجنده، رابط)، بهرمندگر(پیشه)، بهرمندهگر(پیشه)، بهرمندیزا بدینسان **سوء استفاده**، (**سوء استفاده**)

راویج **رَبَط**، راویجگی **اَرْتِیَاط**، راویجنده **رَاطِط**، راویجوندی **رَاطِطه**، راویجانگی **مُرْتِیَط**، راویجونده **مَرَبُوط** (**رَبَط**، **رَاطِطه**، **رَاطِط**، **مَرَبُوط**، **مُرْتِیَط**)، ← راه + و + جا = راویجاند: فعل راویجاند بدینگونه آفریده میشود.

\*\*\*\*\*

\* فریداند، فریداندن، فریداندنی، فریدانده، میفریدانده: بدینسان **فریدان**، **فریدون** و **فریدونی** بدینسان **Freedom** ≠ خفقان بدینسان (استبداد)

فرید(ا)، فریده(ا)، فریدان(ا)، فریدون(ا)، فریدگی(ا)، فریدگری(ا)، فریدهگری(ا)، فریدانگری(ا)، فریدونگری(ا)، فریدونمندی(ا)، فریدزای(ا)، فریدزای(ا)، فریدانزای(ا)، فریدونزای(ا)، فریدانوری(ا)، فریدونوری(ا)، فرید(نام)، فریده(نام)، فریدان(نام)، فریدون(نام)، فریدونی(نام)، فریداننده(ص)، فریدنده(ص)، فریداننده(ص)، فریدوننده(ص)، فریدوننده(ص)، فریدونمند(ص)، فریدز(ص)، فریدهز(ص)، فریدانز(ص)، فریدونز(ص)، فریدور(ص)، فریدوند(ص)، فریدونی(ص)، فریدگر(ص)، فریدهگر(ص)، فریدانگر(ص)، فریدونگر(ص)، فریداننه(ق)، فریدونانه(ق).

\* فریداننده(شایستگی فریدونی در او میبود)، فریدنده(پیر و فریدونی)، فریداننده، فریدوننده بدینسان آزادی آورنده، فریدون بدینسان آزاد، فریدور(سبب)، فریدوند(رابط)، فریدهز(بروزنده، همگیر)، فریدونز(بروزنده، همگیر)، فریدگر(پیشه)، فریدونگر(پیشه)،

فعل فریداند، فریداندن، فریداندنی بدینسان کوشش برای آزادی، بدینسان فریدونی، فریدون بدینسان کوشنده برای آزادی، **Freedom** ≠ خفقان بدینسان (استبداد)، فرید بدینسان آزاد و رها، فریده بدینسان آزاد و رها، فریدونی بدینسان آزادی، رهایی، فریدون بدینسان کوشنده برای رهایی از خفقان(استبداد)، نشان " ≠ " بدینسان علیه، ضد

فریدون ≠ بدینسان علیه استکبار، فریده بدینسان علیه خفقان و استبداد، فریده ≠ بدینسان علیه خفقان استبداد، فریدوننده ≠ بدینسان علیه مستبد. فرید و فریده از فعل فریداند، فریداندن ← فریداند، فریداندن، فریداندنی

\*\*\*\*\*

خوآندگان گرامی بیاندیشید که فعل بُود و باشت در چه زمینهای بهر مند میشوند!

فعل آذراند بدینسان **برق تولید** کردن، آذر بدینسان **برق**، آذرخش بدینسان **رعد و برق**، **نور** از پرتو خورشید بدینسان روشنای و **آشعه**، **تشعشع** از خورشید آفتاب میشوند. (**تولید برق**، **برق**، **رعد و برق**، **نور**، **آشعه**، **تشعشع**)، نگاه: آفتاباند، آفتاباندن، آفتاباندنی، آفتابانده...

\* دانساند، دانساندن، دانساندنی، دانسانده، میدانسانده: شیوه (1- آند) فعل بدینسان (یعنی) که انجام دانسان را میپرواند (معنای معنی، یعنی کردن) دانسان (ا)، دانسانش (ا)، دانسانه (ا)، دانسانگی (ا)، دانسانشگری (ا)، دانسانگری (ا)، دانسانشگری (ا)، دانسانندگی (ا)، دانسانزای (ا)، دانسانهزای (ا)، دانسانوری (ا)، دانسانوندی (ا)، دانسان (نام)، دانسانه (نام)، دانسانان (نام)، دانساننده (ص)، دانسانآینده (ص)، دانسانونده (ص)، دانسانمند (ص)، بدانسان (ص)، بدینسان (ص)، دانسانز (ص)، دانسانز (ص)، دانسانهز (ص)، دانسانور (ص)، دانسانوند (ص)، دانسانگر (ص)، دانسانگر (ص)، دانسانانه (ق)، دانسانگرانه (ق).  
\* دانساننده (آنچه شایستگی دانسانگی در او میبود)، دانسانآینده (آنکه میدانساند)، دانسانونده (آنکه بدانسان یا بدینسان میشود)، دانسانمند (آرزومند)، دانسانز (ص)، دانسانهز (بروزنده، همگیر)، دانسانور (انگیزه، سبب)، دانسانوند (راویجنده، رابط)، دانسانگر (پیشه)، دانسانگر (پیشه)،

راویج **ربط**، راویجگی **آرتباط**، راویجنده **رابط**، راویجوندی **رابطه**، راویجانگی **مربط**، راویجونده **مربوط** (**ربط**، **رابطه**، **رابط**، **مربوط**، **مربط**)، ←راه+ و +جا = راویجانند: فعل راویجانند بدینگونه آفریده میشود.

\* دُستارد، دُستاردن، دُستاردنی، دُستارده، میدُستارده: شیوه (1- آند) فعل بدینسان انجام دُستارگی را میپرواند. **تصحیح**، **تصحیح کردن** ≠ غلط

دُستار (ا)، دُستاره (ا)، دُستارگی (ا)، دُستارگری (ا)، دُستارگری (ا)، دُستارگری (ا)، دُستارمندی (ا)، دُستارزای (ا)، دُستارزای (ا)، دُستاروری (ا)، دُستاروندی (ا)، دُستار (نام)، دُستار (نام)، دُستاران (نام)، دُستارنده (ص)، دُستارنده (ص)، دُستاروند (ص)، دُستارمند (ص)، دُستارز (ص)، دُستارز (ص)، دُستارز (ص)، دُستارور (ص)، دُستاروند (ص)، دُستارگر (ص)، دُستارگر (ص)، دُستارگرانه (ق)، دُستارگرانه (ق).  
\* دُستارنده (آنچه شایستگی دُستارگی در او میبود)، دُستارنده (آنکه میدُستارد)، دُستارونده (آنکه دُستاره میشود)، دُستارمند (آرزومند)، دُستارز (ص)، دُستارز (ص)، دُستارور (انگیزه، سبب)، دُستاروند (راویجنده، رابط)، دُستارگر (پیشه)، دُستارگر (پیشه)،

راویج **ربط**، راویجگی **آرتباط**، راویجنده **رابط**، راویجوندی **رابطه**، راویجانگی **مربط**، راویجونده **مربوط** (**ربط**، **رابطه**، **رابط**، **مربوط**، **مربط**)، ←راه+ و +جا = راویجانند: فعل راویجانند بدینگونه آفریده میشود.

\* دُستاند، دُستاندن، دُستاندنی، دُستانده، میدُستانده: شیوه (1- آند) فعل بدینسان انجام دُست را میپرواند (**کامل**، **تعمیر کردن**) دُست (ا)، دُسته (ا)، دُستگی (ا)، دُستانی (ا)، دُستانگی (ا)، دُستانگری (ا)، دُستانگری (ا)، دُستانگری (ا)، دُستانگری (ا)، دُستمندی (ا)، دُستزای (ا)، دُستهزای (ا)، دُستوری (ا)، دُستوندی (ا)، دُست (نام)، دُسته (نام)، دُستان (نام)، دُستاننده (ص)، دُستنده (ص)، دُستونده (ص)، دُستمند (ص)، دُستز (ص)، دُستهز (ص)، دُستیز (ص)، دُستور (ص)، دُستوند (ص)، دُستی (ص)، دُستگر (ص)، دُستهگر (ص)، دُستانه (ق)، دُستگرانه (ق).  
\* دُستاننده (آنچه شایستگی دُستگی یا دُستانگی در او میبود)، دُستنده (آنکه میدُستاند)، دُستونده (آنکه دُست میشود)، دُستمند (آرزومند)، دُستز (ص)، دُستهز (بروزنده، همگیر)، دُستور (انگیزه، سبب)، دُستوند (راویجنده، رابط)، دُستگر (پیشه)، دُستهگر (پیشه)،

\* شگست، شگستن، شگستنی، شگسته، میشگسته: شیوه (1- اند) فعل بدینسان **یعنی**) که انجام شگستن را میپیرتواند ≠ تندرست، سالم  
استخوان جاندار میشگند ≠ تندرست ولی جامد که میشگند ≠ سالم میشود. (درست، درسته)

شگن (ا)، شگنه (ا)، شگستگی (ا)، شگنگی (ا)، شگنگری (ا)، شگستگری (ا)، شگندگری (ا)، شگندگری (ا)، شگندندی (ا)، شگستزای (ا)، شگنزای (ا)، شگنوری (ا)،  
شگنوندی (ا)، شگست (نام)، شگن (نام)، شگنان (نام)، شگنده (ص)، شگستنده (ص)، شگنوده (ص)، شگستمند (ص)، شگنمندی (ص)،  
شگستزای (ص)، شگنزای (ص)، شگنور (ص)، شگنوند (ص)، شگستگر (ص)، شگنگر (ص)، شگستانه (ق)، شگنانه (ق)، شگنگرانه (ق).  
\* شگنده (آنچه شایستگی شگستگی در او میبود)، شگستنده (آنکه میشگند)، شگنوده (آنچه یا آنکه شگسته میشود)، شگستمند (آرزومند)،  
شگنمند (آرزومند)، شگستزای و شگنزای (بروزنده، همگیر)، شگنور (انگیزه، سبب)، شگنوند (رایجنده، **رابط**)، شگستگر (پیشه)،  
شگنگر (پیشه)،

\* نگاه فعل تندرستانند، تندرستاندن، تندرستانندی، تندرستانده: تندرستانم، بتندرستانم، میتندرستانم، دارم میتندرستانم، خاهم تندرستاند،  
میخاهم بتندرستانم، خاستم بتندرستانم، میخاستم بتندرستانم، تندرستاندهم، تندرستاندم، داشتم میتندرستاندم، تندرستانده بودم، میتندرستانده  
بودم...

تندرستی (ا) تندرست (ص) در پارسی بر جاندار میگوئیم ≠ بیماری (ا) بیمار (ص) در پارسی بر جاندار میگوئیم.  
سلامتی (ا) سالم (ص) سلامت (ص) در پارسی بر بیجان (سنگ، شیشه) میگوئیم ≠ شگستگی (ا)، شگستیده (ص) شگسته (اسم مفعولی) در  
پارسی بر بیجان میگوئیم. شگسته (اسم مفعولی)، شگستیده (ص)، شگندنده (ص)، شگستنده (ص)، شگنده (ص)، شگستد (فعل)،  
مخالفین زبان پارسی سلامتی، سالم، سلامت را عربی میمانند و میگویند!  
شگست (ریشه)، شگستن (اسم فاعلی)، شگسته (اسم مفعولی) میوند. نگاه فعل درستاند، درست... و درستارد، درستارگی...

ضمیرهای پژوهنده: تندرستم، تندرستیم، تندرستی، تندرستید، تندرستد، تندرستند.

\* بهرمنداند، بهرمناندن، بهرمناندنی، بهرمنانده، میبهرمنانده: شیوه (1- اند) فعل بدینسان **یعنی**) که انجام بهرمندگی را میپیرتواند **استفاده**  
کردن، بهرمندیگری ← بهرمندیزا بدینسان **سوء استفاده**، **سوء استفاده کردن**)

بهرمند (ا)، بهرمندگی (ا)، بهرمندانگری (ا)، بهرمندگری (ا)، بهرمندیگری (ا)، بهرمندی (ا)، بهرمندزای (ا)، بهرمندیزای (ا)،  
بهرمندوری (ا)، بهرمندوندی (ا)، بهرمند (نام)، بهرمنده (نام)، بهرمندان (نام)، بهرمندانده (ص)، بهرمندنده (ص)، بهرمندونده (ص)،  
بهرمندمند (ص)، بهرمندزای (ص)، بهرمندور (ص)، بهرمندوند (ص)، بهرمندی (ص)، بهرمندگر (ص)، بهرمندیگر (ص)،  
بهرمندگرانه (ق)، بهرمندگرانه (ق).

\* بهرمندانده (آنچه شایستگی بهرمندگی در او میبود)، بهرمندنده (آنکه میبهرمنداند)، بهرمندونده (آنچه یا آنکه بهرمند میشود)،  
بهرمندمند (آرزومند)، بهرمندزای، بهرمندیزای (بروزنده، همگیر)، بهرمندور (انگیزه، سبب)، بهرمندوند (رایجنده، **رابط**)،  
بهرمندگر (پیشه)، بهرمندهگر (پیشه)، بهرمندیزا بدینسان **سوء استفاده**، **سوء استفاده**)

رایج **ربط**، رایجگی **ارتباط**، رایجنده **رابط**، رایجوندی **رابطه**، رایجانی **مربط**، رایجونده **مربوط** (**ربط**، **رابطه**، **رابط**، **مربوط**،  
**مربط**)، ← راه + و + جا = رایجاند: فعل رایجاند بدینگونه آفریده میشود.